

تبدیل «شعر» به «نثر» فلسفی در اندیشه هگل

محمد اصغری

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

چکیده

این مقاله می‌کوشد نشان دهد که با توجه به سیرآگاهی از یقین حسی تا شناخت مطلق در فلسفه هگل مرحله هنر در این فرایند نقش مقدماتی برای دین و در نهایت فلسفه ایفا می‌کند. در این میان شعر در هنر از حالت زبان تصویری و استعاری به نثر فلسفی و استدلالی و مفهومی تغییر شکل می‌یابد. آنچه که در باب ماهیت شعر می‌توان تأکید کرد این است که شعر از دیدگاه هگل بر اساس سیر دیالکتیکی آگاهی روح نوعی شناخت و معرفت بالقوه است که زمانی که به نثر فلسفی تبدیل می‌شود بطور بالفعل محتوای روح است. به سخن دیگر، در فرایند سیر آگاهی از ابتدایی‌ترین مرحله شناخت تا عالی‌ترین مرحله آن یعنی شناخت مطلق، شعر نیز تابع این دیالکتیک از مرحله خیالی به نثر مرحله عقلانی پا می‌گذارد تا هرچه کامل - تر ذات روح را نمایان سازد. هدف هگل از تأکید بر شعر در بین سایر هنرهای رمانتیک ناشی از این دیدگاه است. بنابراین این فرضیه در فلسفه هگل تقویت می‌شود که شعر بالقوه نوعی شناخت فلسفی است اما اگر بخواهد بالفعل شود باید صورت شعر که همان زبان تصویری و استعاری و مجازی است به نثر فلسفی و استدلالی تبدیل شود.

واژگان کلیدی: شعر، نثر، هنر رمانتیک، فلسفه، روح مطلق، شناخت مطلق و هگل.

شعر عالم‌گیرترین و مقبول‌ترین آموزگار نژاد آدمی است.

هگل

مقدمه

در تاریخ فلسفه مساله شعر و شاعر در زیر مجموعه فلسفه هنر فیلسوفان مورد بررسی و تحلیل فلسفی قرار داشته است. برای مثال افلاطون قبل از آشنایی با سقراط شعر می‌سروده است و بعد از آشنایی با اندیشه‌های فلسفی سقراط بود که نسبت به هنر و شعر بدبین شده است. ارسطو نیز شعر را نوعی شناخت می‌دانست و معتقد بود که شعر از تاریخ برتر است چون شعر با کلیات سروکار دارد و تاریخ با جزئیات. در دوره قرون وسطا نیز فیلسوفان با تلقی دینی از فلسفه‌های یونانی نسبت به هنر و شعر نیز رویکرد مسیحی اتخاذ نمودند. لذا چون در عصر آگوستین شاعران خدایان یونانی را می‌ستودند آگوستین نگاه منفی به شعر و شاعری داشت. اما خود آگوستین در *اعترافات* معتقد است که اشعار و متون ادبی می‌توانند غذایی واقعی برای اندیشه آدمی فراهم کنند. اما در دوره رنسانس مساله ادبیات و شعر مورد توجه فیلسوفان قرار گرفت و حتی فیلسوف قرن بیستمی مثل میشل فوکو در کتاب *تاریخ جنون* برخی مفاهیم کلیدی خود مثل کشتی دیوانگان را الهام گرفته از اشعار شاعران آن دوره می‌داند. با ظهور دکارت در ابتدای فلسفه مدرن و توجه او به سمت عقل، مساله خیال و احساسات که عرصه جولان ادبیات و شعر هستند تقریباً به حاشیه رانده شد. در قرن ۱۸ نیز دیوید هیوم تفسیری تجربه‌گرایانه از شعر ارائه می‌دهد و معتقد است که شعر احساسات شنونده را تحریک می‌کند و از طریق همین تأثیر و تأثر معنای تصورات منتقل می‌شود. کانت نیز معتقد بود که شعر آزادترین و زیباترین همه هنرهاست چون موسیقی یا نقاشی بر جاذبه حسی وابسته‌اند. اما بعد از کانت این هگل بود که درباره شعر نظرات فلسفی مفصلی را بیان کرد. البته اگر بپذیریم که فلسفه محصول دوره‌های تاریخی خویش است و رویدادهای تاریخی در اندیشه ما تأثیر دارند لاجرم حق داریم بگوییم که علت اینکه هگل بیش از سایر فیلسوفان مدرن به شعر پرداخته این است که در عصر او جنبش رمانتیک و اشعار رمانتیک سلطه بیشتری بین مردم داشت. هرچند هگل خودش از برخی جهات به رمانتیسیسم تاخته ولی از آن نیز الهام گرفته است و حتی برخی جاها قلم و سبک نوشتاری او شبیه سبک نویسندگان رمانتیک آلمانی زمانه خودش است.

در این مقاله سعی داریم نشان دهیم که ادبیات و شعر گونه معرفت و شناخت در کنار شناخت عقلی و فلسفی‌اند و هگل استدلال می‌کند که روح مطلق در شعر خود را بروز می‌دهد و تقریباً ۸۰ درصد جلد ۴ درس‌گفتارهایی پیرامون فلسفه زیبایی‌شناسی را به شعر اختصاص می‌دهد ولی در نهایت ماهیت شعر را نوعی شناخت مطلق می‌داند. اگر هگل دست به تقسیم‌بندی و توصیف انواع و اقسام شعر زده به این نیت بوده که نشان دهد سهم هریک از انواع شعر در بازنمایی و نشان دادن روح مطلق تا چه حد و میزان است. به سخن دیگر، شعر نیز با حدت و شدتی که دارد می‌تواند معرف روح باشد و هرچیزی که معرف روح باشد شیوه‌ای از شناخت (knowledge) است. اگر سیر دیالکتیکی آگاهی روح را از پایین‌ترین مرحله یعنی یقین حسی تا آخرین مرحله یعنی شناخت مطلق را مبنا قرار دهیم و با علم به این که هنر در میانه این سیر قرار می‌گیرد لاجرم باید اذعان کنیم که هیچ چیزی مصون از این سیر تدریجی نیست و گویی هر مرحله‌ای به مرحله بالاتر ارتفاع می‌یابد یا برکشیده می‌شود. هنر برای اینکه به مرتبه دین برکشیده شود باید مشمول این سیر دیالکتیکی شود و در اینجا همه انواع هنرها از جمله مجسمه‌سازی، نقاشی، موسیقی و انواع و اقسام آنها نیز مشمول این سیر دیالکتیکی خواهند شد. شعر به عنوان عالی‌ترین نوع هنر در بین سایر هنرهای رمانتیک به این جهت بر بقیه اولویت دارد که در آن محتوا بر صورت غلبه می‌کند و این غلبه به معنای نفی صورت نیست بلکه صورت و محتوا هر دو جلوه‌های روح‌اند اما فرق شان در این است که محتوا بهتر و نسبتاً کامل از صورت بیانگر روح است. در سنت ادبیات فارسی خودمان مضمونی داریم به این شکل که معانی اندر کلمات نگنجد.

حال با توجه به این مطالب فرضیه ما در این مقاله این است که اگر جایگاه شعر را در فرایند تکاملی آگاهی روح در نظر بگیریم و فی الواقع جز این نخواهد بود خواهیم دید که با وجود اهمیتی که هگل به شعر در مقابل دو نوع دیگر هنر رمانتیک یعنی نقاشی و موسیقی قائل می‌شود، شعر در نهایت در فرایند دیالکتیکی آگاهی روح به نثر فلسفی تبدیل می‌شود. به همین دلیل می‌توان گفت شعر نیز در سطوح پایین و قبل از تبدیل شدن به نثر فلسفی گونه‌ای شناخت روح است ولی ادعای هگل این است این شناخت ناکافی و ناقص است. ناگفته نماند که خود هگل نیز چندین

شعر سروده است. ظاهراً هگل از ۱۷۹۶ تا ۱۸۰۰ چهار یا پنج شعر در دوره رشد فکری خود سروده است.^۱

روح مشتاق عینیت یافتن

هگل در فلسفه خود دنبال این است که سیر آگاهی روح را از ابتدایی‌ترین مرحله یعنی مرحله یقین حسی (sense certainty) تا عالی‌ترین مرتبه یعنی شناخت مطلق (absolute knowing) نشان دهد. بنابراین در این سفر پرفراز نشیب، روح که امری مستقل از پدیدارهای مادی و معنوی مثل فرهنگ، دین، علم، فلسفه و سایر حوزه‌های معرفت بشری نیست از منزلگاه‌های مختلفی عبور می‌کند تا بتوان هرچه بیشتر ذات درونی‌اش را نمایان سازد و نباید فراموش کرد که این سفر در زمان و مکان یعنی در تاریخ اتفاق می‌افتد و لذا هگل اولین فیلسوف در عصر مدرن است که فلسفه و موضوعات فلسفی را تاریخی می‌کند و مدعی است که فلسفه محصول زمانه خویش است. اما در این میان فرهنگ بشری جایی است که روح مشتاقانه میل به تجلی در آن دارد. عناصر اصلی این فرهنگ عبارتند از علوم، فلسفه، مذهب و هنرها و غیره تشکیل یافته است. یکی از این عناصر هنر و در هنر نیز «شعر» جایی است که در آن روح درصدد بازنمایی خویش برمی‌آید.

برای اینکه اولویت و تقدم شعر بر انواع دیگر هنرهای رمانتیک یعنی موسیقی و نقاشی را بیان کنیم باید بگوییم که طبق فلسفه هگل روح در طی اعصار تاریخی در تلاش است تا خود را بنمایاند و بشناساند و لذا ابزارها و وسایلی را به اشکال مختلف در می‌آورد ولی در نهایت پی می‌برد که آن شکل برای نمایاندن معنای روح ناکافی و ناقص است. لذا روح در هنر در سه مرحله اصلی سعی دارد خودش را بروز دهد: مرحله سمبولیک، مرحله کلاسیک و مرحله رمانتیک. در مرحله سمبولیک صورت یا ماده بر محتوا یا معنا غلبه دارد مثل اهرام ثلاثه مصر. در مرحله کلاسیک نوعی توازن بین صورت و محتوا برقرار است مثل پیکره تراشی‌های یونان باستان و در نهایت در مرحله رمانتیک معنا بر صورت غلبه می‌کند مثل شعر و موسیقی رمانتیک در روزگار هگل. هگل هنر رمانتیک را بر دو هنر قبلی ترجیح می‌دهد چون می‌گوید تنها در این مرحله است که روح بدون کمترین واسطه مادی یعنی رنگ و صوت مجالی می‌یابد تا خود را بیان کند. هر هنری که

جنبه مادی آن کم باشد یعنی صورت مادی آن بر محتوای روحی غلبه بیشتری نداشته باشد و بلکه برعکس عنصر روحی و معنوی آن بر فرم و صورت چیره کند آن هنر رمانتیک است. اما در بین هنرهای رمانتیک این خصلت از آن شعر است. برای مثال هگل نقطه مقابل هنر شعر را هنر معماری قرار می‌دهد و می‌گوید: «در این سامانه هنرها می‌توانیم شعر را به مثابه نقطه مقابل متضاد معماری تلقی کنیم. معماری نمی‌تواند آن چنان مصالح حسی، به طوری که قادر شود این مصالح به شکل مناسب روح درآید، را تابع مضمون معنوی سازد... اما شعر گم شدن در گذاری از اقلیم حسی به اقلیم روح است» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۳۳۱). اما اگر شعر از تصویرسازی و صوت کمک هم بگیرد به تعبیر هگل به این خاطر است که نقاشی و موسیقی اینها هنرهای خواهری (همان، ۱۳۳۲) هستند که از آنها در زمینه خود کمک می‌گیرد. بنابراین به نظر هگل «شعر به رغم بیانش در زبان اساساً از محدودیت‌ها و شرایط که بر سایر هنرها به وسیله خصلت خاص واسطه آنها تحمیل می‌شود آزاد است» (همان، ۱۳۳۳).

اما مرحله رمانتیک دارای نمونه‌های هنرهای مختلفی است و لذا هگل در این میان به موسیقی و نقاشی و شعر توجه ویژه دارد؛ چرا؟ چون به نظر او هنر رمانتیک برخلاف دو هنر قبلی جنبه مادی کمتری دارد. چرا که مضمون معنوی که در اصل به حیات باطنی آگاهی مربوط می‌شود با نمود بیرونی و حسی احساس بیگانگی می‌کند. پس «هنر می‌بایست از این عنصر خارجی دست بکشد تا برداشت‌هایش را در حیطه‌ای از نوعی آشکارا درونی و ایده‌آل به یک اندازه با توجه به مصالحی که مورد استفاده قرار می‌گیرد و نحوه بیان آن پاس دارد» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۳۲۰). بنابراین، باید گفت که به نظر هگل،

وظیفه عمده شعر آن است تا قدرتهای حاکم بر حیات معنوی و به یک کلام تمام چیزهایی که در سودا و احساس آدمی به این سوی و آن سوی می‌روند و به آرامی از طریق تأملات مان گذر می‌کنند یعنی از کلیه قلمروهای جامعه الاطراف ایده‌ها، اعمال، افعال و مقدرات انسانی، تکاپوی حیات در این جهان، و فرمانروایی الهی عالم را در مقابل دیدگانمان قرار

می‌دهد. بدین‌سان شعر عالم‌گیرترین و مقبول‌ترین آموزگار نژاد آدمی است

(همان، ۱۳۳۶).

بنابراین می‌بینیم که شعر کل حیات بشری را شامل می‌شود و به سخن دیگر «هر معنایی یا چیزی که ذهن آدمی توانایی اندیشیدن درباره آن را دارد می‌تواند موضوع شعر باشد» (استیس ۱۳۸۷: ۶۶۵). هگل در تفاوت نثر و شعر هم می‌گوید که شعر قدیمی‌تر از گفتار نثرگونه است و شعر همانا نمایش اصلی حقیقت است (هگل ۱۳۸۶: ۱۳۳۶). همچنین هگل در درس‌گفتارهای فلسفه زیبایی‌شناسی شعر را مفصل‌تر از موسیقی بحث می‌کند. جالب است بدانیم که خود هگل دستی نیز در شعرسرایی داشته است ولی یک شاعر نبود و همین امر تسلط او بر شعر و انواع آن را نشان می‌دهد.

چرا شعر بهترین هنرهاست؟ هگل در جواب خواهد گفت چون فقط از واژه‌ها استفاده می‌کند و واژه‌ها میانجی خود اندیشه‌اند و اندیشه ذاتاً روح است. شعر با ساده‌ترین کلمات روزمره مثل خورشید، دریا و غیره می‌تواند عالم باطنی را بیافریند. عالمی بیافریند که از هر نوع جبریت خارجی آزاد و رها باشد و چنین عالمی عالم معنوی است و روح در این عالم سکنی گزیده است. به سخن دیگر، شاید بتوان این جواب را نیز در مقابل آن سوال داد که «ما در آن {شعر} تمامی آن قابلیت‌هایی را که هرگز نمی‌توانند در سایر هنرها کاملاً تحقق یابند را محقق می‌سازیم» (Kaminsky, 1962: 131). بنابراین، هگل شعر را «ذهنی‌ترین» همه هنرها می‌داند و به همین دلیل بهترین نوع هنر است که روح مطلق را می‌تواند نشان دهد. اما می‌بینیم که سایر هنرها مثل موسیقی، مجسمه‌سازی، نقاشی، معماری و غیره غالباً با اندیشه ارتباط غیرمستقیمی دارند. هگل در درس‌گفتارهایی پیرامون فلسفه زیبایی‌شناسی شعر را در بین هنرهای رمانتیک در کنار موسیقی و نقاشی مطرح می‌کند. او معتقد است که هنر به مثابه شکل رمانتیک هنرها سه نوع است: حماسی، غنایی و نمایشی یا دراماتیک. هگل شعر دراماتیک را عالی‌ترین شعر می‌داند زیرا «درام به کامل‌ترین کلیت شکل و مضمون تکامل یافته است و می‌بایست به طور کلی به مثابه عالی‌ترین مرحله شعر و هنر، تلقی شود» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۵۸۰). همچنین در ادامه دلیل این عالی‌بودن را چنین بیان

می‌کند: «شعر دراماتیک نوعی است که عینیت حماسه را با خصلت ذهنی تغزل یکی می‌کند و برآمد کاملی را به مثابه چیزی که واقعاً در مقابل دیدمان رخ می‌دهد، به نمایش می‌گذارد» (همان، ۱۵۸۱). برای هگل شکسپیر بهترین دراماتیسست است.

هگل دیالکتیک دیگری را در حیطه شعر مطرح می‌کند و آن عبارت است از حرکت شعر از حالت حماس به حالت غنایی و از غنایی به نمایش یا درام است. او این پیشرفت دیالکتیکی را نه تنها زمانی و تاریخی می‌داند بلکه مهم‌تر از آن را شکوفایی معنوی و روحی نیز می‌داند. این سه شکل شعر محصولات مراحل تکاملی آگاهی هستند. به نظر هگل شعر حماسی نسبت به شعر غنایی یا تغزلی عنصر عینیت زیادی دارد. او در توصیف این نوع شعر حماسی دارای خصلت تجسمی یا مکانی است. نوشته‌های حماسی در کتیبه و کلمات قصار یونانی نخستین انواع حماسه ابتدایی‌اند. به نظر هگل آنچه که این نوع حماسه کماکان فاقد آن است این است که «اگر چه اعمال و رویدادهایی که چنین اشعاری می‌توانند ترسیم کنند توالی ذاتاً ضروری وقایع و پیشامدها هستند، اما سیر جداگانه‌ای از عملی که از مرکزی مجزا ناشی می‌شود و به دنبال وحدت و کمال آن باشد، نیستند» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۴۳۰). ایراد دیگری که هگل به ناقص بودن شعر حماسی می‌گیرد این است که «دیدنی از کلیتی که بالقوه کامل باشد را نمی‌دهد، زیرا در اصل فاقد واقعیت کاملاً انسانی است که به تنهایی می‌بایست مصالح حقیقتاً انسانی را برای سلطه قدرت‌های الهی به دست دهد» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۴۳۰). بنابراین به نظر هگل «از این رو هر آینه شعر حماسی بنا باشد شکل کاملش را کسب کند، ایضاً می‌بایست گریبان خود را از این کاستی برهاند» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۴۳۰). طبق نظر او اگر شعر حماسی خود را از این کاستی برهاند دیگر شعر حماسی نخواهد بود بلکه یک گام جلوتر رفته به شعر غنایی یا تغزلی تبدیل خواهد شد. بنابراین می‌توان گفت که شعر حماسی بیشتر پایند توصیف واقعیت عینی است. این واقعیت عینی می‌تواند واقعیت قوم خاص در تمدن خاص باشد. لذا «قومیت مستلزم دارا بودن موطن جغرافیایی است» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۴۴۷).

اما شعر تغزلی در مقابل شعر حماسی نه به امر عینی (objective) بلکه بر امر ذهنی (subjective) متمرکز می‌شود. هگل در بیان خصلت کلی تغزل به «بیان خویشتن باطنی»،

«احساسات و عقاید شاعر»، «آگاهی و فرهنگ» اشاره می‌کند. در واقع عنصر ذهنی که در حماسه حذف شده بود اکنون در شعر تغزلی تکمیل می‌شود. به نظر وی «شاعر حقیقتاً تغزلی در خود زندگی می‌کند و بر حسب نگرش فردی شاعرانه خود به شرایط می‌پردازد» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۵۳۰). شعر تغزلی حاصل حیات ذهنی و باطنی شاعر است و لذا ریشه در روح و آگاهی شاعر دارد. بنابراین نسبت به شعر حماسی بر اساس سیر دیالکتیکی به عنصر عقلی نزدیک‌تر است. از اینرو هگل تغزل را نسبت به حماسه گفتار کامل روح باطن می‌داند (هگل، ۱۳۸۶: ۱۵۴۰). هگل در ادامه به تکامل تاریخی تغزل می‌پردازد چنانکه این کار را در مورد شعر حماسی و دراماتیک نیز انجام داده است.

شعر دراماتیک یا نمایشی سومین نوع هنر است که هگل در فرایند دیالکتیکی خود به آن می‌رسد. او می‌نویسد: «چون درام به کامل‌ترین شکل و مضمون تکامل یافته است، می‌بایست به طور کلی به مثابه عالی‌ترین مرحله شعر و هنر، تلقی شود. زیرا در مغایرت با مصالح ملموس دیگر، سنگ، چوب، رنگ و نت‌ها، گفتار به تنهایی عنصر در خود بیان روح است؛ و از انواع خاص هنر گفتار، شعر دراماتیک نوعی است که عینیت حماسه را با خصلت ذهنی تغزل یکی می‌کند» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۵۸۰). البته هگل مفصل به تشریح ویژگی‌های انواع شعر و مقایسه آنها با یکدیگر همراه با ذکر مثال از یونان، روم و اشعار مشرق زمین پرزداخته که در اینجا فرصت پرداختن به آن مقدور نیست.

پس دیدیم که اولویت خاصی که این فیلسوف به شعر قائل است ناشی از این است که هنر حامل اصل معنویت روحانی است. اجازه دهید در اینجا برای بیان اهمیت شعر گفته خود هگل را از کتاب مذکور نقل کنیم: «شعر به مثابه اصل کلی‌اش، معنویت را داراست و از اینرو دیگر به ماده سنگین بدان سان که باید باشد، رو نمی‌آورد تا به طور نمادین آن را در یک محیط مشابهی برای حیات باطنی به وجود آورد... برعکس، مستقیماً برای درک روح، خود روح را با تمام برداشت‌های تخیلی و هنری‌اش بیان می‌کند؛ اما بدون اینکه آن را آشکارا و جسماً برای تأمل از بیرون اعلام نماید» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۳۲۱).

با توجه به آنچه گفته شد روح در هنر مجال تجلی و بروز می‌خواهد اما ناچار است از مراحل دیالکتیکی خود گذر کند. همین گذار در شعر به عنوان بهترین هنر رمانتیک نیز رخ می‌دهد. شعر از حالت حماسی به تغزلی و این مرحله نیز به مرحله دراماتیک عبور می‌کند تا بیانگر روح باشد. می‌دانیم که هسته مرکزی فلسفه هگل Geist یا روح است. علم، دین و فلسفه و هنر دانش‌هایی هستند برای بیان این روح ولی در این میان فلسفه تنها علمی است که با خود روح سروکار دارد؛ بقیه با جلوه‌های محسوس و مادی روح سروکار دارند. در این میان در هنر نیز چون شعر جنبه معنوی بیشتری دارد می‌تواند تجلیگاه روح باشد. اما دیدیم که به نظر هگل شعر می‌تواند تمامی توانایی‌های آدمی را کامل‌تر از بقیه هنرها بیان کند. به همین دلیل شعر تصویری روشن از روح عرضه می‌دارد؛ اما این تصویر خیالی است نه عقلانی و نباید فراموش کرد که ذات ایده یا روح عقل است. هگل شعر را محصول آفرینش هنرمند می‌داند. شعر شخصیت واقعی هنرمند را بیان می‌کند و در روح تأمل می‌کند؛ به همین علت اگر بخواهیم نظر هگل درباره هنر بطور کلی و شعر بطور جزئی را در قالب نظریه‌های رایج در فلسفه هنر بیان کنیم باید با اندکی مسامحه بگوییم که نظر فلسفی هگل درباره هنر و شعر با نظریه اکسپرسیونیستی هنر سازگار است. طبق این نظریه ماهیت هنر عبارت است از بیان احساسات و عواطف و بطور کلی عالم درون هنرمند. لذا جیغ اثر مونه بهترین مثال برای نظریه اکسپرسیونیستی است.

اگر بخواهیم بین شعر و موسیقی که در یک آهنگ باکلام نمود می‌یابد شباهتی پیدا کنیم باید بگوییم که شعر نیز برای بیان خود نیاز به صدا دارد و این عنصر «صدا» حلقه اتصال موسیقی و شعر است. هگل می‌گوید که «در شعر هم مضمون و هم مصالح به وسیله ایده‌های باطنی مان فراهم می‌شود» (هگل، ۱۳۸۶: ۱۳۳۳). این مطلب هگل نشان می‌دهد که شعر نسبت به سایر هنرها در بیان حقیقت روح آزادتر عمل می‌کند. درست است که در شعر نیز از لحن و آهنگ برای انتقال معنا استفاده می‌شود همانطور که در موسیقی لحن و آهنگ نقش اصلی دارد. اما موسیقی با استفاده ابزاری از آهنگ به احساسات ما متوسل می‌شود در حالیکه شعر فلسفی‌تر از موسیقی است چون در شعر تصورات و تخیلات نقش اول را بازی می‌کنند. لذا شعر برخلاف موسیقی فاقد فردیت

است بلکه بیشتر حامل کلیتی که در نهایت انعکاسی از کل مطلق یا همان روح است. به زبان ساده شعر بهتر از موسیقی بیانگر روح و کلیت آن است.

شعر و نثر

ممکن است برای خواننده امروزی این پرسش مطرح شود که آیا نثر ادبی غیر از شعر نمی‌تواند تجلی آن چیزی باشد که هگل روح می‌نامد. مثلاً آیا رمان نمی‌تواند تجلی روح باشد؟ هگل در مقابل پُل دو مان که بین نثر و شعر تمایزی قائل نبود به تمایز قائل می‌شود. چرا واقعاً تمایز بین نثر و شعر در هگل مهم است؟ پاسخ آن را باید در چیزی یافت که در مقدمه درس‌گفتارهای فلسفه زیبایی‌شناسی بیان می‌کند یعنی تمایز صورت و محتوا. هم نثر و هم شعر از یک میانجی یعنی زبان (کلمات، جملات، استعاره‌ها و تشبیهات و غیره) استفاده می‌کنند تا معنا که در اینجا همان روح است به ذهن مخاطب منتقل کنند. در حالی که سایر هنر مثل موسیقی، نقاشی و معماری به ترتیب از طریق میانجی صدا، رنگ و سنگ این کار را انجام می‌دهند. هرچند نثر و شعر از زبان استفاده می‌کنند برای انتقال پیام یا معنا ولی نحوه استفاده آنها از این میانجی متفاوت است.

ما در شعر از ردیف و قافیه استفاده می‌کنیم؛ ولی در نثر چنین نیست هرچند هر دو از یک میانجی یعنی زبان استفاده می‌کنند. از نظر هگل اگر تفاوت بین شعر و نثر را در این اختلاف صوری یا فرمال خلاصه کنیم آن وقت نمی‌توان معیار درست برای تمایز این دو دانست. تمایز واقعی این دو را باید در محتوا (content) جست. استفاده شعر از زبان تصویر عاملی دیگر برای تمایز ساختن شعر از انواع نثر (نثر علمی یا نثر فلسفی) است و این امر ذاتی شعر است. هگل زبان تصویری شعر را در هنر سمبولیک نیز اشاره کرده است.

نکته دیگری که باید بیان کنیم تا نشان دهیم که هگل شعر را جلوه گاه روح می‌داند این است که شعر با زبان عینیت می‌یابد. هگل زبان را ماده اصلی اندیشه یا تفکر می‌داند. صرف نظر از اینکه او تمایز جزئی بین آگاهی و بازنمایی کلامی‌اش قائل می‌شود. در واقع هگل تأکید دارد که شعر را می‌توان به زبان‌های مختلف ترجمه کرد و حتی به نثر تبدیل کرد بی‌آنکه اندکی از ارزش آن کاسته شود (Kaminsky, 1962:132). چون آنچه در اینجا مهم است محتوای شعر یا روح است که

در این ترجمه پابرجا می‌ماند هرچند از زبان شعری به زبان نثری خواه علمی خواه فلسفی تغییر شکل می‌دهد.

ارزش شناختی یا معرفتی شعر مثل ارزش فلسفه در اندیشه هگل در این است که شعر صورتی یا شکلی از روح مطلق است که روح در آن به خودشناسی مطلق نائل می‌شود. اما صورت این معرفت عقلی است نه خیالی (Shapiro, 1975: 88).

بنابراین اگر کتاب پدیدارشناسی روح را مبنای پژوهش خود قرار دهیم^۲ و چنین نیز کرده‌ایم، تبدیل شعر به نثر فلسفی ترجمان سیر روبه جلو آگاهی از یقین حسی تا شناخت مطلق است و اواسط این سیر هنر برای تکامل نیز به دگردیسی دارد و محتوای هنر که روح مطلق به صورت حسی پس از سیر از مرحله صورت نمادین و رازگونه دینی به شکل اندیشه مفهومی و فلسفی در می‌آید و حاصل کار جز تجلی روح مطلق نیست. هگل به این غیرمستقیم اشاره نموده و در آخرین صفحه جلد چهار کتاب درس‌گفتارهایی پیرامون فلسفه زیبایی‌شناسی که مربوط به شعر است می‌نویسد:

اکنون در پایان، همه گونه تعینات اساسی زیبایی و شکل هنری را در حلقه گلی فلسفی مرتب کرده ایم و درست کردن آن یکی از شایسته‌ترین وظایف است که فلسفه قادر به کامل کردن آن است. زیر در هنر ما نه با هر نوع اسباب بازی کودکانه خوشایند و مفید، بلکه با رهایی روح از شکل و مضمون متناهی، با حضور و آشتی امر مطلق در آن چه آشکار و مشهود است و با آشکارگی حقیقت که در تاریخ طبیعی از پا نمی‌افتد بلکه در تاریخ جهانی مکشوف می‌شود، سروکار داریم. خود هنر همانا زیباترین جنبه این تاریخ و بهترین اجر برای کار شاق در جهان و زحمات توانفرسا برای علم و دانش است.... آخرین آرزویم این است که پیوند رفیع و نابود نشدنی ایده زیبایی و حقیقت بتواند ما را به هم مربوط کند و ما را از این پس عاشقانه برای همیشه متحد و یکدل نگاه دارد (هگل، ۱۳۸۶: ۱۶۸۶-۷).

بنابراین، هگل می‌بینیم که شعر به عنوان یکی از اشکال متعین هنر و عالی‌ترین آنها در هنرهای رمانتیک این قابلیت را دارد که از حالت شعر منظوم به نثر فلسفی درآید. طبق تفسیر میلر در زیبایی‌شناسی هگل فلسفه به صورت یک نثر پدیدار می‌شود و در نتیجه فلسفه به مثابه نثر برتر از شعر است چون بیانگر نزدیکی بیشتر بین ایده مطلق و نمایش آن است (Miller, 2008: 43). بنابراین، فلسفه همان شعر است اما در وجه عقلانی و نثرگونه آن.

نتیجه

هگل در نهایت با امتیاز دادن به شعر در بین سایر هنرهای رمانتیک نمی‌خواهد به نحوی حاکمیت شعر را بر نثر فلسفی اثبات کند. ما در هگل می‌بینیم که شعر در عالی‌ترین نقطه نفی و شکوفایی به نثر تبدیل می‌شود. به عبارت دیگر، شعر در نهایت برای بیان ذات روح به سطح نثر فلسفی تغییر می‌کند. چون می‌دانیم که آخرین مرحله سیر آگاهی روح شناخت مطلق است و متن فلسفی شعری نیست. بنابراین روح در حالت نثری خود فلسفه است و در نتیجه تقدیر شعر این است که در پایان سیر روح به نثر فلسفی تبدیل شود تا بتواند ذات روح را در حالت مطلق بشناسد و شناخت مورد نظر همان شناخت مطلق است. بنابراین اگر بگوییم که فلسفه تصعید شده شعر در عقلانی‌ترین صورتش است چندان بیراهه نگفته‌ایم. به نظر هگل شعر هنر کلی روح که فی‌نفسه رها از قلمرو حیات است. در واقع دیالکتیک بین هنر و دین بطور کلی منجر به پیدایش سنتزی به نام فلسفه می‌شود و زبان فلسفه نیز نثر است نه شعر. لذا نوعی دگردیسی در شعر لاجرم باید رخ دهد تا آن کلی را که ادعا می‌کرد نشان می‌دهد در ساحت فلسفه نشان دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای مطالعه بیشتر به مقاله زیر نگاه کنید:

Hoffheimer, Michael. "Four Early Poems By Hegel", *Clio* 13.4 (Summer 1984): 401

۲. تحلیل سیر دیالکتیکی آگاهی از یقین حسی تا شناخت مطلق محتوای کتاب پدیدارشناسی روح را

تشکیل می‌دهد:

hegel, G. W. F (2012), *phenomenology of mind*, trans. J. B. Baillie (Courier Corporation)

منابع

- استیس، والتر ترنس (۱۳۸۷) *فلسفه هگل*، ترجمه حمید عنایت، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- هگل (۱۳۸۶) *درس‌گفتارهایی پیرامون فلسفه زیبایی‌شناسی*، ترجمه زیبا جبلی، تهران: نشر آبنگاه
- Hoffheimer, Michael. "Four Early Poems by Hegel", *Clio* 13.4 (Summer 1984): 401
- Hegel. W. F (2012), *phenomenology of mind*, trans.J. B. Baillie (Courier Corporation)
- Kaminsky, Jack (1962), *Hegel on Art: An Interpretation of Hegel's Aesthetics* (SUNY Press)
- Miller, David (2008), *With Poetry and Philosophy: Four Dialogic Studies—Wordsworth, Browning, Hopkins and Hardy* (Cambridge Scholars Publishing)
- Shapiro, Gary. "Hegel on the Meanings of Poetry." *Philosophy and Rhetoric* 8, no. 2 (Spring 1975): 88-107